

منطق هگل از منظر شرح لنین

متن حاضر متن کامل سخنرانی دکتر محمود عبادیان استاد و پژوهشگر فلسفه است که در تاریخ ۱۳۸۳/۵/۲۵ در خانه هنرمندان ایراد شده است.

منطق اندیشه‌ای است که درباره‌ی خود اندیشه می‌اندیشد. تعقل کردن در باب تعقل است. منطق تنها رشته‌ای است که در عملیات خود می‌اندیشد و زمینه برای تفکر فلسفی است.

خوانندگان آثار هگل متوجه‌ی یک بارزه‌ی خاص روش او می‌شوند: اینکه: هگل جستار مورد بحث را بدون توسل به شرط پیشینی با عزیمت از مفهومی در نظر اول بدیهی آغاز می‌کند، سپس به تبیین فلسفی و استنتاج بعدی از آن می‌پردازد. در منطق هگل تنها و فقط با یک مقوله آغاز می‌کند، با کلی‌ترین و در همان حال در نظر اول تهی‌ترین مفهوم، یعنی با "Sein" (هستی). ما این «هستی» را هیچ جا نمی‌یابیم، هستی پیرامون ما هستی فقط متعین است، نه کلی و انتزاعی. هستی که فاقد چیزی جز این نیست. منطق هگل با رفع شدن تضاد هستی و نیستی در شدن (Werden) آغاز می‌شود. زمینه‌ساز دیگر مفاهیم می‌شود.

نکته‌ی دیگر اینکه روال عزیمت از امر بی‌واسطه و ظاهر بدیهی که معمولاً خصلت اتفاقی (تصادفی) دارد، راه به وساطت یافتگی و کلی منطقی می‌برد. برای مثال، در فلسفه‌ی تاریخ حرکت از تاریخ شهودی و بی‌واسطه به تاریخ اندیشیده و از آن به تاریخ فلسفی سیر می‌کند. در پدیدارشناسی هگل از «اینجا» و «اکنون» استنتاج کلی زبانی بازنمایی می‌کند.

روش در «علم منطق» نیز چیزی مشابه است، البته با این تفاوت که موضوع علم منطق اندیشه بر تفکر کلی و انتزاعی، یعنی حرمت دیالکتیکی است که تفکر آدمی در اندیشه‌ی محض با آن سروکار دارد. روش هگل در بیشتر آثار و به ویژه در علم منطق، بررسی وجه فرد، خاص و عام (کلی) شناخت موضوع در دست توصیف است. منطق به طور کلی به صورت انتزاعی و منطق هگل با کلی انضمامی اندیشه کار می‌کند. استعداد فکری آدمی تحت کنش و واکنش صور واقعیت‌های عینی خارج از ذهن در مقامی است، تأثراتی را که از اشیا و پدیده می‌پذیرد تشبه و تفکیک کند و با تعیین این همانی و ناین‌همانی‌شان از آنها استنتاج کلی کند. این کاری است که

دستگاه اعصاب انسان آگاه یا ناخودآگاه با کیفیت‌های متفاوت انجام می‌دهد. منطق هگل بر کلیت این خصلت قوای شناخت انسان بنا دارد.

هگل فرایند شناخت را در آن می‌نگرد که انسان از آشنایی با چیزها و اموری که بی‌واسطه در دسترس حواس او است آغاز می‌کند، با تحلیل آن به ذات یا ماهیت موضوع به وساطت دریافت پی می‌برد و از آن به مفهوم یا صورت معقول که درک انضمامی موضوع یا پدیده را به همراه دارد، نایل می‌شود. تا آنجا که مربوط به تدارک بحث منطق هگل می‌شود، صرفاً اشاره شود که فرایند شناخت که از وجه فردی به خاص و عام (کلی) ارتقا می‌یابد، منطقاً (یا از لحاظ آرمانی معادل شناخت مطلق، به معنی هگلی) است.

در «علم منطق» ما به ترتیب با هستی بی‌واسطه، با ذات و سرانجام با مفهوم یا صورت معقول به طور انتزاعی آشنا می‌شویم. هستی در اولین جمله‌های منطق آن قدر فراگیر، کلی و نامتعیین است که تفاوتی با نیستی ندارد. هگل می‌خواهد بگوید یک واقعیت ناشناخته برای ما در وهله‌ی نخست و ابتدا به ساکن از لحاظی به نحو مشابه بی‌تعیین و انتزاعی است؛ در فرایند فعالیت شناختی، ما نسبت رسوخ‌مان به کیفیات و خواص آن، به خاصگی صفات و تعین‌های آن پی می‌بریم و به ماهیت یا ذات آن دست می‌یابیم.

آینه‌ی سطح دریا را در نظر بگیریم که برای نظارکننده کمابیش فاقد هر گونه تعین مشخص است - وضع مشابهی معادل هستی بی‌تعیین هگل در جمله‌های اول منطق. با غوص به زیر آب است که شناخت به خواص ذاتی عمق دریا آغاز می‌شود. شناخت ماهیت یک چیز ما را با صفاتی که در آن شنا می‌کند که به آن خاصگی می‌بخشد و آن را از دیگر چیزهای موجود متمایز می‌کند. با شناخت هستی و ذات زمینه‌ی ادراک آن فراهم شده است. ادراک حاصل ضرب شناخت حسی و ذات موضوع می‌باشد که در نهایت همان مفهوم یا صورت معقول امر شناخت به حساب می‌آید؛ این شناخت عقلانی (منطقی) امر مورد نظر است. شناخت معقول پیامد رفع هستی در ذات و رفع ذات در مفهوم است؛ و مفهوم از هر گونه وساطت وارسته و آزاد است.

مفهوم یا صورت معقول به مثابه‌ی وحدت صفات و خصوصیات امر شناخته، وحدت کثرت تعین‌ها و انتزاعی است در مقامی است که به ازای تعین‌های خود محتواپذیر شود و تعریف شود، از راه حکم (Urteil) با وجوه گوناگون محتوای خود صورت ایزاری (بیرونی) پیدا کند و کلیت، انضمامیت و حقیقت خود را بازنمایی کند، یعنی خود را در خود و برای خود کند. بخش حکم با بررسی

حالت‌های موضوع و محمول (نهاد و گزاره) آغاز می‌شود، تا خاصگی (جزییت) و کلیت موضوع و محمول و کیفیت مناسبت آنها توضیح شود.

«فرد کلی است»، هر چیز یا پدیده‌ی منفرد به طور کلی در تعلق نوع (یا جنس) است: «این گل سرخ است». سرخی به گل نسبت داده شده و در یک خصوصیت گل کلیت دیده شده است. حکم با جمله یکی نیست؛ جمله‌ها تعیین‌های موضوع (مبتدا) اند، در آنها رابطه‌ی کلی و جزیی لحاظ نشده است، بیان وضعیت، کنش منفرد و غیره‌اند (دیشب خوابم نبرد). خاستگاه حکم متناهی است؛ تناهی چیزها از لحاظ حکم در آن است که چیزها خصلت کلی دارند، ولی دارای عناصر متفاوت‌اند، خاصیت جداشوندگی دارند. موضوع در محمول (خبر) تعیین می‌یابد و محتوا پیدا می‌کند. اینکه موضوع چیست در محمول وضع می‌شود. یک حکم، یک دقیقه، یک عنصر موضوع را مشخص می‌کند، بی‌آنکه به دیگر صفات یا تعیین‌های موضوع بپردازند. موضوع همواره غنی‌تر از محمول خود اوست، اما محمول (خبر) نسبت به موضوع فراگیر است. حکم «این گل سرخ است» یک حکم کیفی نام دارد؛ مناسبت محمول و موضوع ذاتی نیست (گل بو، رنگ دیگر و ... دارد)؛ هماهنگی محمول و موضوع در این حکم تنها در یک نکته است. وقتی می‌گوییم، این کار خوب است، حکم ما مفهومی است. رابطه‌ی موضوع و محمول آزاد و بیرونی نیست؛ محمول در اینجا روح (معنی) موضوع است.

در «گل سرخ نیست»؛ حکم سلبی است، یعنی گل رنگ دیگر دارد (پس در عین حال ایجابی است). این یک حکم نامحدود است (روح فیل نیست، می‌تواند بسیاری چیزهای دیگر باشد). دزد، کلیت حقوق دیگری را نقض می‌کند نه اینکه او را از یک چیز محروم کند (لذا نه تنها جبران بلکه کیفر نیز به دنبال دارد)

وقتی می‌گوییم «این گیاه دارویی است» به معنای آن است که موضوع، یعنی گیاه به واسطه‌ی محمول (دارویی بودن گیاه) به چیز دیگری مرتبط می‌شود (به بیماری که با آن گیاه درمان می‌شود)؛ مثال دیگر، این کار افزار مفید است. وقتی می‌گوییم این گیاه دارویی است، گویای آن است که برخی گیاهان دارویی است، نه تنها همین گیاه (گیاه کلی است). به عبارتی به حکم خاص (جزیی) رسیده‌ایم: گیاه یگانگی خود را از دست می‌دهد و با برخی نمونه‌ها پیوند می‌یابد؛ در همه حال گیاه است، به کلی تعلق دارد، ارتقا می‌یابد. بنابراین، حکم خاص هم سلبی و هم ایجابی است. از آن یک حکم کلی استنتاج شدنی است؛ همه‌ی موجودات فانی‌اند، همه‌ی فلزها هادی الکتریسته.

حکم ضروری: وحدت محتوا در تعیین‌هایش که متضمن حکم‌های برهانی، گسلی و ... است حکم قطعی (کاته گوریک): طلا فلز است (طلا گران است، یک حکم غیرذاتی است)، گل رستنی است. حکم مفهومی به معنای کلی در تعیین کامل. موضوع در آن فرد است، محمولش بازتابی یعنی هستی خاص است که به کلی ارتقا دارد. یک چیزی مفید، حقیقی، صحیح و ... است. حکم تصدیقی: این خانه با این یا آن دلیل (خاص) خوب است.

قیاس

اینک که وجوه گوناگون محتوای مفهوم مثال نمونه بازنمایی شد و کلیت (غنای) انضمامیش معلوم شد، منطق در آستانه‌ی حکم قیاسی است. در «صورت معقول همچون صورت معقول» فردیت، جزیت و کلیت با هم در اتحاد ولی وحدت‌شان صورت از هم تمایز یافته ندارد. این کار در حکم قیاسی صورت می‌گیرد. صورت معقول تنوع عناصر خود را آشکار می‌کند. در حکم قیاسی (استنتاجی) مقوله‌های فرد، خاص و عام در تناسب با حد اول، حد آخر و خصوصیت و (حد وسط) وحدت‌شان ابقا می‌شود. در واقع قیاس از ترکیب مفهوم (یعنی صورت معقول) و انواع حکم که مشاهده آن بودیم، پدید می‌آید.

حکم متضمن اختلاف و تنوع است؛ هگل آن را فراورده‌ی فهم به شمار می‌آورد. در فلسفه‌ی هگل، فهم (Verstand) قوه‌ی متمایز و متفاوت‌کننده است. قیاس به اعتبار آنکه مبین وحدت ضدین (دو مقدمه یا حد اول و آخر) است، تبلور خاص عقل است. قیاس معادل حکم عینی است. هگل می‌گوید، هر چیزی قیاس است، یعنی بنابر صغرا و کبرا دارد، لذا نمودار عقل است؛ هر چیز عقلانی نوعی قیاس است. همه چیز قیاس است، یعنی همه چیز مفهوم است و موجودیتش اختلاف دقایقش است؛ بنابراین، خصلت کلیش به آن (از طریق خاص) واقعیت بیرونی می‌دهد، بدین وسیله بازتاب سلبی در خود، یک چیز فردی می‌شود؛ به وسیله‌ی خاص (جزیی) به کلی ارتقا می‌یابد و با خود هم - هویت (یکی) می‌شود.

قیاس توجیه حکم است، حکم البته به قیاس اشاره دارد، اما قیاس صرفاً ذهنی نیست. حکم به تبع قیاس وضع می‌شود، در قیاس به وحدت با مفهوم باز می‌گردد. این گذر به قیاس حکم را تصدیقی می‌کند. در قیاس نیز روال مانند احکام از کیفی:

رنگ سبز دلپذیر است، این میوه سبز رنگ است، پس این میوه دلپذیر است... قیاس به قیاس کیفی ضروری، قطعی...، به فرضی و منفصل می‌انجامد (به عنوان اشاره):

موجودات ناطق یا انسان‌اند یا فرشته،

سقراط موجودی ناطق، انسان است،

پس سقراط فرشته نیست.

«منطق» از منظر شرح لنین

لنین: «من به طور کلی می‌کوشم هگل را مادی بخوانم: هگل یک ماتریالیست (به گفته‌ی انگلس) سر به زمین و پا در هواست. من در قرائت خود از خدا، امر مطلق و ایده‌ی محض اغلب به سرعت می‌گذرم.»

از پیشگفتار: حرکت آگاهی همانند هر چیز طبیعی و زندگی روحی «بر طبیعت ذاتیه‌ها بنا دارد که محتوای منطق است.»

«قلمروی اندیشه از نظر فلسفی یعنی در فعالیت درون زاد خود باید در توسعه‌ی ضروریش توضیح شود.» لنین: این نکته‌ای عالی است.

«علایقی که زندگی مردمان و افراد را می‌جنبانند، خاموشند.» «البته ما در باب احساس‌ها، علایق خود نمی‌گوییم که آنها در خدمت مایند، بلکه آنها به منزله‌ی نیروها و قدرت‌های خود - مختاراند؛ در واقع ما خود این احساس‌ها، سایق‌ها و علایق هستیم.»

«ما نمی‌توانیم طبیعت چیزها را نادیده بگیریم.» «منطق آموزه‌های صورت‌های بیرونی تفاهم نیست، بلکه آموزه‌ی قوانین توسعه»ی «هر چیز مادی، طبیعی و روحی است.»

«حقیقت نامتناهی است» - نهایتش نفی آن است، «پایان آن» است. موضوع منطق: «تکامل تفکر در ضرورتش.» لنین می‌نویسد، هگل در این مورد دو اصل بنیادی پیش می‌آورد:

۱- «ضرورت و پیوستگی» و

۲- «تکوین درون ذاتی آن». تفسیر لنین بر آن:

۱- پیوند ضروری، پیوند عینی همه‌ی جنبه‌ها، نیروها، گرایش‌ها و ... حوزه‌ی پدیدارها،

۲- «تکوین اختلاف‌ها»، منطق عینی و درونی تحول و مبارزه‌ی تضادها، قطبیت.

منطق - بخش هستی (Sein)

هستی - نیستی - شدن «هستی محض و نیستی محض... یکی است». این پارادوکس می‌نماید. شدن، نفی هر دو است.

الیایی‌ها به ویژه پارمیندس، نخستین متفکرانی بودند که به این انتزاع هستی دست یافتند. نزد هراکلیتوس: همه چیز سیال (جاری) است، همه چیز شدن است.

«آنچه در علم سرآغاز است، باید از نظر تاریخی نیز سرآغاز باشد.» (کلاً طنین مادی دارد!)
«شدن تکوین هستی است، همچنان که شدن نیستی است.»

در منطق اصطلاح «جداناشدنی» بهتر از اصطلاح «وحدت» است.

دیالکتیک آموزه‌ی آن است که چگونه تضادها می‌توانند این همانی باشند و تحت چه شرایطی آنها واحد (identisch) اند؛ از این طریق که آنها به یکدیگر مبدل می‌شوند.

«حد و مرز یک نفی ساده است، یا نفی اول؛» (چیزی) هر چیز مرز خود را داراست «اما چیز دیگر نفی نفی است...». می‌گویند، عقل حد و مرز خود را داراست. در این ادعا ناآگاهی دیده می‌شود که در خود یک چیز حد و مرز یافته، از حد و مرز فررفته شده است.»

«در طبیعت خود حد و مرز است که از خود فرا می‌رود؛ نفی (حد و مرز) خود را نفی می‌کند و نامحدود می‌شود.» در واقعیت البته آنها (یعنی متناهی و نامتناهی) جدایی‌ناپذیرند، یک وحدت‌اند. «البته فرایند نامتناهی بیش از این حرف دارد» (بیش از مقایسه‌ی متناهی و نامتناهی). «در آن پیوند نیز وجود دارد.» «طبیعت تفکر نظری ... تنها در درک جنبه‌های متضاد در وحدت‌شان است.»

واحد (یگانه) اصل کهن اتم و خلا است. خلا سرچشمه‌ی حرکت است؛ نه به این معنا که فضا تهی است، بلکه «حاوی این اندیشه‌ی عمیق است که در نفی به طور کلی زمینه‌ی شدن، ناآرامندگی خودآگاهی پنهان است.»

اندیشه‌ی تبدیل امر آرمانی به واقعی یک اندیشه‌ی عمیق است، برای تاریخ مهم. زندگی شخصی نیز نشان می‌دهد که در آن نکته‌ی حقیقی وجود دارد، برخلاف ماتریالیسم عوامانه. «این نکته که واحد کثیر است و به ویژه کثیر واحد است، یک جمله‌ی کهن است...». «اختلاف واحد و کثیر منجر به اختلاف ارتباط نسبت به یکدیگر شده است که به دو رابطه‌ی دفع و جذب تجزیه شده است...».

در مورد تداوم و انقطاع، اینکه «یکی از این دو تعین به تنهایی فاقد حقیقت است، بلکه فقط وحدت‌شان حقیقی است. وحدت، دیالکتیک حقیقی آن دو و نتیجه‌ی راستین آنهاست.» آموزه‌ی ذات - ذات به منزله‌ی بازتاب هستی در خود خویش است. «حقیقت هستی، ذات آن است.» «ذات ... آن چیزی است که به برکت هستی خود وجود دارد؛ ذات حرکت نامتناهی هستی است.»

لنین: ذات بین هستی و مفهوم قرار دارد، به مثابه حرکت به مفهوم. تقسیم‌بندی ذات: نمود، پدیدار، واقعیت. یعنی: آنچه غیرذاتی است در سطح است، اغلب محو می‌شود، «ثابت» نمی‌ماند، مانند ذات «پابرجا» نیست؛ همانند حرکت رودخانه - کف دریا و جریان‌های آب در زیر. اما کف نیز بیان ذات است!... «آنچه نمود را تشکیل می‌دهد، بی‌واسطگی نبودگی است... هستی نبودگی ذات است.» «نمود خود ذات است در تعین هستی.»

«بنابراین، نمود خود ذات است، البته ذات در تعینش، به این ترتیب که آن فقط برهه‌ای است و ذات درخشش خود در خویش است.» «رفلکسیون (تأمل) در حرکت خود بازتاب است؛ نمود (Schein) همان چیزی است که بازتاب است.» «بازتاب (رفلکسیون) همانند درخشیدن در خود خویش است.»

هگل یک‌جانبگی و نادرستی قانون این همانی را نقد می‌کند: «وقتی همه چیز با خود یکی است، پس آنها متفاوت، در تقابل نیستند، لذا زمینه ندارند.» «همه چیزها متفاوت‌اند...» «A نیز A نیست»؛ هیچ دو چیزی نیستند که با هم برابر باشند.»

هر چیز کنکرت (انضمامی)، انضمامی در ارتباط متفاوت و اغلب متضاد با چیزهای دیگر است؛ در نتیجه آن چیز، خود و در همان حال یک چیز دیگر است.

«حال وقتی اولین تأملات وحدت، تفاوت و تقابل در یک جمله بیان گردد، در واقع آن چیزی که این تفاوت و تقابل به آن می‌انجامد، یعنی تضاد، در یک تقریر و گفته شود، یعنی: تمام چیزها فی

نفسه در تضاد باخودند، آن به این مفهوم که در واقع همین جمله نسبت به دیگر جمله‌ها بیان ذات و حقیقت چیزهاست...».

لنین: تضاد که برآمد تقابلی دارد، فقط هیچ توسعه نیافته می‌باشد، که در تضمن وحدت است؛ سپس این نفی به خود تعین، تفاوت و تقابل و تضاد وضع شده می‌گیرد... البته تضاد سرچشمه‌ی هر گونه حرکت و حیات است. تنها وقتی چیزی شامل تضاد است، حرکت دارد، سابق‌دار و فعال است... تضاد عنصر سلبی در تعین ذاتی تضاد است، اصل خود - حرکتی است. «می‌گویند، هر چیز دلیل لازم و کافی خود را داراست. این گفته به طور کلی معنایی جز این ندارد که، هر چه وجود دارد در بی‌واسطگی موجود خود نیست، بلکه باید آن را به مثابه‌ی قانون تلقی کرد... افزودن دلیل کافی زاید است، زیرا دلیل ناکافی دلیل نیست.»

«... نمی‌توان پرسید، شکل چگونه به ذات الحاق می‌شود، چون که شکل تبلور ذات است، بازتاب خودی ذات در خویشتن است.»

شکل ذاتی است. ذات شکل می‌گیرد. شکل به گونه‌ای وابسته به ذات است...» ماده شالوده‌ی ذاتی یا زیرنهاد شکل است...». ماده به طور کلی یک انتزاع است (ماده را نمی‌توان حس کرد؛ آنچه به چشم انسان می‌خورد، یک ماده‌ی مشخص است، وحدتی است از ماده و شکل ماده علت شکل نیست، بلکه وحدت زمینه و امر زمینه یافته می‌باشد.

«ماده باید شکل یابد و شکل به خود مادیت بخشد. آنچه فعالیت شکل جلوه می‌کند، همانا حرکت ذاتی خود ماده است...». کنش شکل و حرکت ماده یکی است... ماده من حیث هو متعین یا ضرورتاً دارای شکل است و شکل به طور کلی مادی است، یک شکل موجود است. «وقتی گفته می‌شود، جهان بنابر طبیعت دارد، آنچه طبیعت نام گرفته از یک سو با جهان یکی است، جهان چیزی جز خود طبیعت نیست.»

لنین: توسعه‌ی بعدی آثار هگل و مارکس بایستی در پیوند دیالکتیکی کار روی تاریخ تفکر بشری، علوم و تکنیک صورت گیرد. - تصویری که منطق هگل از جهان می‌دهد، چنین است: یک رودخانه و قطره‌ها در آن، وضعیت هر قطره، مناسبتش با دیگر قطره‌ها، مسیر حرکت رودخانه، شتاب خط حرکت - مستقیم، کج و راست، دایره‌ای و غیره، به بالا، به زیر، جمع حرکت‌ها. مفاهیم به مثابه‌ی درک جنبه‌های متفرد حرکت، حرکت هر قطره (= حرکت امور)، جریان‌های متفرد و غیره. این

است کمابیش تصویری که منطق هگل از جهان می‌دهد، البته منهای حضرت حق و امر مطلق. «وقتی همه‌ی شرایط یک چیز فراهم باشد، آن چیز وجود می‌یابد...».

لنین: چه بسیار عالی! پس ایده‌ی مطلق و ایده‌آلیسم برای چیست؟ چه استنتاج درخشانی. پدیدارErscheinung

«ذات باید پدیدار شود». پدیدار شدن وجود عبارت است از: ۱) وجود (چیز) ۲) پدیدار (آن چیزی که شی فی‌نفسه آن است، یعنی حقیقت شی)؛ جهان در خود باشنده و در خویش بازتاب یافته نسبت به جهان پدیدار، ۳) مناسبت و واقعیت. تفاوت ذات (وجود) با هستی آن است که وجود وساطت یافته است.

وحدت پدیدارها - «پدیدار در وهله‌ی نخست ... ذات دروجود خود است ... وحدت نمود و وجود...». «این وحدت یعنی قانون پدیدار. بنابراین، قانون ایجابیت وساطت پدیدارهاست.»

این همانی، قانون

«قانون بازتاب پدیده در وحدت با خود است.» «این وحدت یعنی شالوده‌ی پدیده که تشکیل قانون می‌دهد، برهه یا دقیقه‌ای از پدیده است ... بنابراین قانون چیزی فراسوی پدیدار نیست، بلکه بی‌واسطه در آن حی و حاضر است. قلمروی قانون، تصویر بی‌حرکت جهان موجود یا پدیدار است...».

لنین: این یک تبیین عالی ماتریالیستی و بسیار موفق است (به کمک واژه‌ی «بی‌حرکت»). قانون جنبه‌ی آرامندگی را دربرمی‌گیرد؛ از همین رو قانون، هر قانون محدود و ناکامل و تقریب است. «قانون جنبه‌ی ذاتی پدیدار است.» قلمروی قوانین محتوای آرام پدیدار است؛ پدیدار همان قانون است، با این تفاوت که پدیدار در تبدیل ناآرام و در قانون در آن بازتاب می‌یابد. بنابراین، پدیدار در قبال قانون یک تمامیت است، چونکه هم متضمن قانون است و هم چیزی بیش از آن، یعنی حاوی جنبه‌ی شکل متحرک است.

جهان بالقوه و بالفعل با جهان پدیدارها یکی است، در ضمن در تقابل با آن است. آنچه در یکی ایجابی است، در دیگری سلبی است؛ آنچه در جهان پدیدارها بد است، در جهان بالقوه و بالفعل نیک است.

لنین: لب مطلب در همین است که هم جهان پدیدارها و هم جهان بالقوه، دقایق طبیعت از منظر انسان است؛ مراحل، مراتب، تغییرات یا عمق‌های شناخت‌اند. حقیقت پدیدارها مناسبت

اساسی (آنها) است. آغاز همه چیز را می‌توان یک امر درونی، منفعل و در عین حال بیرونی تلقی کرد؛ و این «در تمام رشته‌های علوم طبیعی و توسعه‌ی روحی.» «بنابراین، خدا، نیز در بی‌واسطگی فقط طبیعت است.» (این نیز یک نکته‌ی بارز است).

واقعیت

«...واقعیت وحدت ذات و وجود است...». «... ضمناً واقعیت برتر از وجود است.»

«معلول اصولاً متضمن چیزی نیست که در علت نباشد...» (و برعکس).

لنین: بنابراین علت و معلول دقایق متقابل فراگیر، وابستگی رابطه‌ی عام، درهم تنیدگی رویدادها و حلقه‌هایی در زنجیره‌ی توسعه مانده می‌باشد. «یک چیز یک بار به صورت علت و بار دیگر معلول برآمد می‌کند؛ در آنجا به عنوان آنچه بقای ذاتی دارد، در اینجا به منزله‌ی قانون بودن یا تعین بر چیز دیگر.»

به این نکته نیز می‌توان توجه داشت که با آنکه در مورد رابطه‌ی علت و معلول تصدیق می‌شود که معلول نمی‌تواند بزرگ‌تر از علت باشد - البته نه به معنی ذاتی کلام -، چونکه معلول چیزی سوای تظاهر علت نیست. علیت آنچنان که ما می‌فهمیم، تنها یک بخش کوچک از رابطه کلی است.

«اما در اثر رابطه‌ی علی معین چنین شده است که علت نه تنها در معلول استحاله می‌شود و بدین وسیله علت آن چنان که در علیت صوری آمده است، بلکه در ضمن اینکه در استحاله‌ی خود در معلول دگر بار علت می‌شود، اینکه معلول در علت محو می‌شود، ولی در آن دوباره معلول می‌شود. هر یک از این تعین‌ها در وضع دیگری خود رفع می‌شود، در رفع دیگری خود را وضع می‌کند. این نیست که گذر بیرونی علت از یک ماده به ماده‌ی دیگر موجود می‌شود، بلکه دگرگون شدن همان در عین حال وضع شدن خود آن است. بنابراین، علیت مسبوق بر خود است، یا خود را مشروط می‌کند (شرط خود است).»

«ضرورت با تبدیل شدن به آزادی از بین نمی‌رود». ضرورت بدین وسیله از بین نمی‌رود، بلکه به آزادی مبدل می‌شود، بلکه تازه این همانی درونیش ظاهر می‌شود.

منطق ذهنی یا آموزه‌ی مفهوم

«حاصل اینکه هستی و ذات دقایق مفهوم‌اند، دقایق شدن.» «مدتها رسم بر این بود، نسبت به نیروی تخیل و حافظه سبک‌ترین حرف‌ها را بزنند و تکرار کنند؛ اینک وقت آن شده که اهمیت «مفهوم» (= «برترین عنصر تفکر») را نازل جلوه دهند و آنچه ادراکی نیست را بستانند.» پس از ذکر اینکه درک کانت از مفهوم ناکامل است، می‌نویسد:

«... در اینجا عمده آن است که مفهوم به عنوان کنش (Aktus) فهم خود - آگاه نیست، نباید فهم تلقی شود، بلکه مفهوم بالقوه و بالفعل است که: در ضمن یک مرتبت طبیعت به منزله‌ی مرتبت روح را تشکیل می‌دهد، یا طبیعت ارگانیکی این مرحله‌ی طبیعت است که مفهوم در آن ظاهر می‌شود.» لنین با توجه به این گفته‌ی هگل می‌نویسد: آستانه‌ی تبدیل ایده‌آلیسم عینی به ماتریالیسم.

سپس فراز مهمی آغاز می‌شود که هگل در آن کانت را آشکارا از نظر معرفت‌شناسی رد می‌کند (احتمالا با توجه با این موضوع است که انگس در نوشته‌ی «لودویک فویر باخ و پیامد فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» نوشت که هگل آنچه را تعیین کننده است درباره‌ی کانت گفته، البته تا آنجا که نگرش ایده‌آلیستی این امر را مقدور می‌کند). هگل نوسان، ناپیگیری، تزلزل بین تجربه‌گرایی (ماتریالیسم) و ایده‌آلیسم او را کشف کرده است. حق با هگل است وقتی می‌نویسد: ارزش یک مقوله‌ای است که فاقد مصالح حسی است، ولی حقیقی‌تر از قانون عرضه و تقاضا است. «کانت از یک سو مدعی است که ما نمی‌توانیم چیزها را آنچنان که هستند بشناسیم و برای عقل شناسنده وصول به حقیقت میسر نیست؛ حقیقتی که در وحدت موضوع و مفهوم داده شده است فقط پدیدار است، این بدان جهت که محتوای آن چیزی جز کثرت شهود نیست. در این مورد باید به خاطر داشت که در مفهوم این کثرت همانا به میزانی که شهود در تعارض با مفهوم است، رفع می‌شود و موضوع در سایه‌ی مفهوم به ذات غیرتصادفی بازگردانده می‌شود؛ این ذات پدیدار می‌شود. از همین رو پدیدار یک چیز غیرذاتی نیست، بلکه تجلی ذاتی است.»

لنین درباره‌ی حکم و قیاس

از قرار معلوم برای هگل در این مبحث گذار مقوله‌ها در نظر است: عام یا کلی از نظر معینی تحت شرایطی فرد است، فرد عام است. (۱) نه تنها پیوند و آن هم پیوند جدانشدنی تمام مفاهیم و مقوله‌ها و حکم‌ها، بلکه (۲) گذرهای (تبدیل) یکی به دیگری، نه تنها گذارها بلکه (۳) وحدت متضادها - اینها همه برای هگل مهم است ... تاریخ تفکر از لحاظ توسعه و کاربرد مفاهیم عام و مقوله‌های منطق - این است که آنچه باید باشد - il faut.

تمام چیزها حکم قیاسی‌اند، یک امر عام که از طریق خاص با فرد در پیوند است؛ نه به این معنی که یک کل ترکیب یافته از سه جمله. تحلیل حکم‌های قیاسی نزد هگل: فرد، خاص، عام و غیره یادآور توجه مارکس به هگل است (کاپیتال، جلد یکم).

توجه:

مارکس دیالکتیک هگل را به شکل عقلانیش در «اقتصاد سیاسی» پیاده کرده است. هگل حرکت جهان عینی را در حرکت مفاهیم بسیار ژرف‌تر از کانت و دیگران بررسی کرده است. یعنی همان گونه که صورت ساده‌ی کنش (Akt) متفرد مبادله‌ی یک کالای منفرد در مقابل یک صورت (شکل) تکامل نیافته، حاوی تمام تضادهای سرمایه‌داری است. در این رهگذر انسان باید معنی واقعی، اهمیت و نقش راستین منطق هگل را دریابد.

نکته:

کسی نمی‌تواند کاپیتال مارکس به ویژه بخش یکم آن را درک کند مگر آنکه تمام منطق هگل را مطالعه و درک کرده باشد. پنجاه سال از تألیف آن گذشته، یک مارکسیست نیز کاپیتال مارکس را درک نکرده است.

نکته:

هگل نشان داده است که اشکال و قوانین منطق پوسته‌ی تهی نیستند، بلکه بازتاب جهان عینی‌اند. در واقع این را داهیانه حدس زده، اثبات نکرده است.

«طبیعت - این تمامیت بی‌واسطه در ایده‌ی منطقی و در روح تطور می‌یابد.»

منطق آموزه‌ی شناخت است. شناخت بازتاب طبیعت در ذهن انسان است؛ البته بی‌آنکه یک بازتاب ساده، بی‌واسطه، ناکامل باشد؛ بلکه حاصل فرایند انتزاع، شکل‌گیری، تشکیل مفهوم، قانون و جز آن است.

«روح تنها بدان جهت روح است که به وسیله‌ی طبیعت وساطت یافته» (طبیعت واسط آن است).
«روح است که ایده‌ی منطقی را در طبیعت بازشناسی می‌کند و بدین سان طبیعت را به ذات آن اعتلا می‌دهد...». «جهان غیریت ایده است.»

تکنیک و غایت (هدف‌ها)

«ضمن آنکه غایت نامتناهی است، در نتیجه دارای یک محتوای متناهی است، در این دقیقه آن یک امر مطلق یا کلاً بالقوه و بالفعل عقلانی نیست، اما وسیله‌ی واحد بیرونی حکم قیاسی است که اجراکننده‌ی غایت (هدف) است... کار افزار خود را حفظ می‌کند، حال آنکه تمتع‌های بی‌واسطه می‌گذرند و فراموش می‌شوند. انسان در کارافزارهای خود قدرت بیرونی داراست، به رغم آنکه او در هدف خود بیشتر مقهور طبیعت است.»

هگل وقتی کوشش دارد، فعالیت غایتمند انسان را تحت مقوله‌های منطق درآورد و می‌گوید این فعالیت یک «حکم قیاسی» است که عامل (سوژه) در نگاره (فیگور) نقش یک عضو (حلقه) را ایفا می‌کند... این یک بازی نیست. در آن یک محتوای ژرف و ماتریالیستی محض نهفته است؛ البته باید این گفته را برعکس کرد و گفت: فعالیت عملی انسان می‌بایست آگاهی او را میلیارد بار با تکرار نگاره‌های گوناگون به طور منطقی رهنمون شود تا اینکه این نگاره‌ها معنی اکسیوم کسب کند.

ایده

«ایده همان مفهوم رسا و کافی است، امر حقیقی عینی یا من حیث هواست.» «ایده» بخشی از «منطق» - بی‌گمان بهترین تجسم ماتریالیستی امر است.

«ایده اولاً حقیقت ساده است، وحدت مفهوم و عینیت به عنوان امر کلی. در ثانی، ارتباط ذهنیت برای خود مفهوم ساده و عینیت است که متفاوت از آن است. آن یکی ذاتاً سابق است، این یکی رفع‌کننده‌ی جدایی.

لنین: ایده (بخوان شناخت انسانی) تطابق مفهوم و عینیت - اولاً. در ثانی ایده رابطه ذهنیت (ظاهراً ذهنیت مستقل انسان) نسبت به عینیت متمایز شده (از این ایده) است...

هگل دیالکتیک چیزها، دیالکتیک مفاهیم را داهیانه حدس زده است.

حقیقت

«تحت حقیقت انسانی در ابتدا می‌فهمد که من می‌دانم، یک چیز چگونه است. البته این حقیقت در ارتباط با آگاهی است، به عبارتی حقیقت صوری است، صحت صرف. اما حقیقت به معنی ژرف کلام آن است که عینیت با مفهوم همخوان باشد.»

«یک انسان بد انسان ناحقیقی است، کسی است که متناسب با مفهوم خود رفتار نمی‌کند. به طور کلی اینکه بدون یکسانی مفهوم و واقعیت چیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد. امر بد و ناحقیقی. حتی امر بد و ناحقیقی تنها بدان جهت واقعیت دارد که به گونه‌ای متناسب با مفهومش می‌باشد...».

«... هر آنچه شایسته‌ی نام فلسفه است همیشه متضمن آگاهی از وحدت مطلق آن چیزی است که فهمش مستلزم تفکیک (جدایی) اش است.»

لنین: ایده «حقیقت» است - ایده یعنی حقیقت در فرایند خود؛ در توسعه‌ی خود سه مرحله از سر می‌گذرانند: (۱) زندگی، (۲) فرایند شناخت که شامل پراتیک انسان و تکنیک می‌شود، (۳) مرحله‌های ایده‌ی مطلق (یعنی حقیقت کامل).

مفاهیم منطق تا زمانی که «انتزاعی» در شکل خود منتزع می‌مانند ذهنی‌اند، ضمن آنکه بیانگر شی فی نفسه‌اند. طبیعت هم انضمامی و هم انتزاعی، هم پدیدار و هم ذات، هم دقیقه و هم مناسبت است. مفاهیم انتزاعی در انتزاع شأن ذهنی دارند؛ متجزا ولی در تمامیت شان‌اند؛ در نتیجه در گرایش، در اصل عینی‌اند.

لنین: چرا پراکسیس، رفتار، گذار به «امر خیر» راه می‌برد؟ این محدود، یک جنبه است! و امر مفید چطور؟ بیگمان امر مفید نیز به خیر تعلق دارد. به نظر هگل، آیا این نیز نیک است؟

پراکسیس در نظریه‌ی شناخت

آگاهی انسان جهان عینی را تنها بازتاب نمی‌کند، بلکه آن را در ضمن خلق می‌کند. (برداشت لنین از بخش «پراکسیس» منطق هگل)

خلاصه اینکه:

وقتی جهان انسان را ارضا نمی‌کند، انسان مصمم می‌شود آن را با پراکسیس خود دگرگون کند. «امر خیر»، «مقتضای واقعیت بیرونی» است، یعنی انسان تحت عنوان «امر نیک» پراکسیس انسان را می‌فهمد - هم تقاضا و واقعیت بیرونی.

«پراکسیس برتر از شناخت نظری» (= به ایده‌ی شناخت توجه شده) است، چونکه آن نه تنها از شأن کلیت برخوردار است، بلکه از شأن واقعیت بی‌واسطه نیز.

خیر تحقق یافته از آن رو نیک است که آنچه در هدف ذهنی بوده است، در اندیشه (ایده) است؛ اجرای ایده به آن یک وجود بیرونی می‌دهد.

«جهان واقعی» «راه خود را می‌رود»، پراکسیس انسان که با این جهان عینی رویارو است، «در اجرای هدف خود به موانع برمی‌خورد»، حتی به «ناممکنی» برخورد می‌کند.

آرزوی خام یک بایستی ذهنی باقی می‌ماند، امر نیک خیر.

شناخت و عمل شناخت

فرایند شناختن امر باشنده‌ی واقعی (حقیقی) را مستقل از پندار (نهش) واقعیت عینی موجود در برابر خود می‌یابد. اراده‌ی انسان، یعنی پراکسیس او خود بر سر راه حصول به هدف قرار دارد ... به سبب آنکه او خود را از شناختن جدا می‌کند و واقعیت عینی را به عنوان برآستی موجود تصدیق نمی‌کند - ضرورت وحدت شناخت و پراکسیس را ایجاب می‌کند.

حکم قیاس عمل

مقدمه‌ی یکم: هدف نیک (هدف یا غایت ذهنی در مقابل «واقعیت خارجی»

مقدمه‌ی دوم: وسیله‌ی بیرونی (کارافزار)، (امر حقیقت دار)

مقدمه‌ی سوم یا نتیجه‌گیری: ادغام عامل ذهنی و عامل عینی، آزمون ایده‌ای ذهنی، محک حقیقت عینی.

فایق نیامدن هدف‌های انسانی ریشه در آن دارد که واقعیت به مثابه‌ی امر وجود دارنده لحاظ نشده، عینیت آن (واقعیت) تصدیق نشده است.

«وقتی واقعیت بیرونی در اثر فعالیت مفهوم عینی دگرگون می‌شود، تعینش بدین وسیله رفع می‌شود. نتیجتاً واقعیت صرفاً نمود، تعین بیرونی و ناچیزیش گرفته می‌شود؛ بدین ترتیب به مثابه‌ی باشنده‌ی بالقوه و بالفعل نهاده می‌شود...

لنین: فعالیت انسان که به تصویر جهان عینی نایل شده است، واقعیت بیرونی را تغییر می‌دهد، تعینش را رفع می‌کند (= این یا آن جنبه‌ی آن، کیفیت‌هایش را تغییر می‌دهد) و بدین وسیله

خطوط نمودی، بیرونگی و ناچیزیش را می‌گیرد، آن را به موجود بالقوه و بالفعل (به طور عینی حقیقی) مبدل می‌کند. نتیجه‌ی فعالیت، آزمونی است بر شناخت ذهنی و بر محک عینیت به راستی باشند (موجود).

ایده‌ی مطلق

«ایده‌ی مطلق آنچنان که حاصل شده، وحدت جنبه‌ی نظری و عملی است، هر یک به تنهایی یک جانبه است.»

وحدت ایده‌ی نظری (یعنی شناخت) و پراکسیس - این - و این وحدت همانا در نظریه‌ی شناخت است، چونکه نتیجه‌اش «ایده‌ی مطلق» است (اما ایده‌ی = «حقیقت عینی»)

صفات مشخصه‌ی دیالکتیک: ۱) خودجنبایی، سرچشمه‌ی فعالیت، حرکت زندگی و روح، پیوند مفاهیم، سوژه با واقعیت؛ ۲) عینیت‌گرایی به تمام معنی و نیرو («عینی‌ترین جنبه»)

وقتی ایده خود را به مثابه‌ی وحدت مطلق مفهوم محض و واقعیت می‌نهد، در ارتباط بی‌واسطه با هستی درمی‌آید؛ آنگاه آن به مثابه‌ی تمامیت در این شکل - طبیعت است (ایده‌ی وجود یافته البته طبیعت است). شایان توجه اینکه: در تمام فصل معطوف به «ایده مطلق» کمابیش سخنی از خدا نبوده است (جز کاربرد صفت «خدایی»); علاوه بر آن این فصل فارغ از هر گونه محتوای خاص ایده‌آلیستی است. موضوع اصلی در آن روش دیالکتیکی است. کوتاه اینکه: آخرین کلام و هسته‌ی منطق هگل روش دیالکتیکی است - این شگفت‌آورترین مطلب است. نیز این نکته هنوز: در این اثر ایده‌آلیستی هگل، کمترین نشان از ایده‌آلیسم، حداکثر از ماتریالیسم نشان دیده می‌شود. این حرف «متضاد» می‌نماید، ولی واقعیت است!